

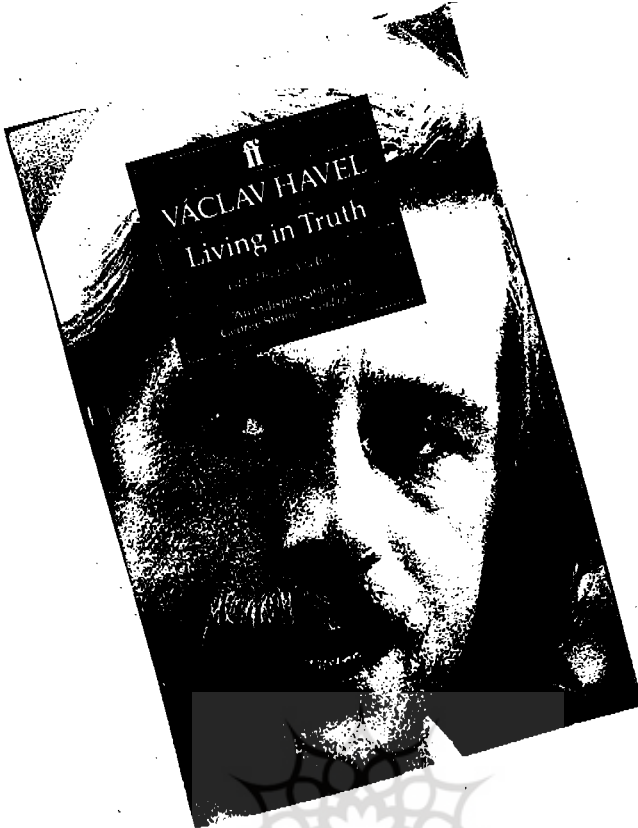
این خطابه را پرزیدنت واسلاو هاول در ۳۱ مارس ۱۹۹۵ در دانشگاه ویکتوریا در ولینگتن ایراد کرد.

پیرمردی فرزانه چندی پیش در پراگ به دیدنم آمد و من با شوق و ستایش به حرفهایش گوش دادم. اندکی بعد شنیدم او در گذشته است. نامش کارل پوپر<sup>۳</sup> بود: مردی جهان‌دیده که از اینجا، از کشور شما، آتش بزرگترین جنگی را که بشر هرگز برافروخته است نظاره کرد - جنگ بی‌لجام خشم قبیله‌ای مسلک نازی. وی در اینجا به اوضاع جهان اندیشید، و در اینجا بود که مهمترین کتاب خود را نوشت<sup>۴</sup>، و تردید نیست که تحت تأثیر همزیستی سازماندهی مردم این جزایر و فرهنگهای گوناگون آنها قرار گرفت و از خود پرسید چرا ایجاد جامعه باز این همه دشوار است و چرا این مهم پی‌درپی به موجهای قبیله‌گروی برمی‌خورد؛ از این رو به جست‌وجو در پیشینه معنوی تمامی دشمنان جامعه باز و الگوهای فکری آنها پرداخت.

و من، در این فرصت تشریفاتی، مایلم با سخنی چند درباره اندیشه‌های سیر کارل پوپر، متفکر تازه از دست‌رفته‌مان را ارج گذارم.

۱

یکی از هدفهای نقد ژرف‌بین پوپر - نقدی که با شواهد فراوان توأم بود - پدیده‌ای است که وی آن را مهندسی اجتماعی کل‌گرا خواند. مقصودش از این اصطلاح تلاش برای تغییر دادن کامل و عالم‌گیر جهان و بهتر کردن آن بر پایه نوعی ایدئولوژی است که ادعا می‌کند تمامی قوانین رشد تاریخی را دریافته است و اوضاع و احوالی را که پس از تحقق نهایی این قوانین پیش خواهد آمد از



هم اینک جزء به جزء و تام و تمام و درست می‌داند. پوپر به روشنی نشان داد که این‌گونه پندار و رفتار آدمیان ناگزیر به خودکامگی می‌انجامد.

من از کشوری می‌آیم که چندین نسل زیر سیطره نظام کمونیستی به سر برد و می‌توانم، به اتکای تجربه خودم، تأیید کنم که حرف میر کارل پوپر درست است. در آغاز نظریه‌ای درباره قوانین تاریخی درآمد که می‌گفتند علمی است. این همان تئوری مارکسیسم بود، و منجر به پیدایش نوعی آرمانشهر کمونیستی، رؤیای بهشت بر روی زمین شد. و همین رؤیا بود که مالاکیولا کها، رنج بی‌انتهای بسیاری ملتها، و تجاوز پیاپی به آدمها را پیش آورد. آنچه که به گونه‌ای با دید کمونیستها از جهان مفایرت داشت - یعنی آنچه که رؤیای آنها را مورد تردید قرار می‌داد یا احیاناً نادرستی آنرا به ثبوت می‌رساند - بی‌امان کوبیده شد. بدیهی است زندگی با همه گونه‌گونگی و پیش‌بینی‌ناپذیری غیرقابل درک آن، در قفس تنگ مارکسیستی نمی‌گنجد. پس نگهبانان قفس هر چه را که نتوانستند به‌زور درون آن بچپانند خفه کردند و از میان بردند. و سرانجام ناچار شدند با نفس زندگی و با گوهر هستی بجنگند. من می‌توانم برایتان هزاران مثال بیاورم که چگونه به نام پنداری نظری و انتزاعی از جهانی بهتر تمامی مظاهر طبیعی حیات را نابود کردند. منظورم فقط تخلفات حقوق بشر نیست. این رؤیای زورکی تباهی اخلاقی و سیاسی و اقتصادی هم بار آورد.

پوپر، به‌جای این مهندسی کل‌گرا، رویکردی تدریجی پیشنهاد می‌کرد، کوششی در جهت بهبود بیشتر و بیشتر نهادها، دستگاه‌ها، و فنون همزیستی انسانها، از طریق تماس مداوم و غنی کردن

می‌وقفه تجربه. اصلاحات و تغییرات باید بر مبنای آنچه در عمل نیک و مطلوب و هدفمند از آب درآمده است انجام پذیرد. هر که ادعا کند از همه چیز این جهان سر درمی‌آورد و لذا خوب می‌داند برای بهکرد آن چه باید کرد، گرفتار خودبینی گستاخانه است.

یکی از واکنش‌های قابل فهم کشور من در برابر تجربه ناگوار کمونیسم رواج عقیده‌ای است که می‌گوید انسان به‌طور کلی باید تا بتواند از تغییر دادن یا بهبود بخشیدن جهان، از براندیشیدن مفهومی‌های درازمدت، از طرح‌های استراتژیکی، یا از هر گونه ژرف‌بینی اجتناب بورزد؛ و اینها همه را بخشی از زرادخانه مهندسی اجتماعی کل‌گرا بشمارد. این عقیده، البته، بسیار نادرست است و، تعجب آنکه، شباهت فراوان دارد به جبریگری کسانی که، به‌قول پوپر، فکر می‌کنند به‌قوانین تاریخ دست یافته‌اند و خود را خدمتگذار آن قوانین می‌پندارند. این جبر شکل عجیبی به‌خود می‌گیرد و بز آن است که جامعه نوعی ماشین است، و همین که به‌کار افتاد، تا ابد خود به‌خود کار می‌کند.

من مخالف مهندسی اجتماعی کل‌گرا هستم. اما حاضر نیستم بر همه چیز خط بطلان بکشم. و هنوز کارم به آنجا نرسیده که فکر کنم مردم باید به‌گونه‌ی جست و جوی پیگیر برای بهبود جهانی که باید با هم در آن زیست کنند دست بردارند. نه نباید از کوشش خودداری کرد، هر چند که اصلاحات در مواردی ممکن است کامل صورت نگیرد، هر چند که مدتها باید بگذرد تا روشن شود این تغییرات درست بوده است یا نه. به‌مرحال باید پیوسته آماده بود و آنچه را زندگی نشان دهد نادرست است درست کرد.

من در حضور دوستی فیلسوف همین تازگیها این نظر را ابراز کردم. نگاهی متعجب به‌من انداخت، و بعد سعی کرد مطلبی را به‌من بپذیراند که هیچ‌گاه منکر نبوده‌ام: که جهان ما ذاتی اساساً کل‌گرا دارد؛ که هر چیز آن به‌هم وابسته است؛ که هر چه ما در یک نقطه می‌کنیم در تمام نقاط اثر می‌گذارد. اگر چه ممکن است که ما همه آن را نبینیم؛ و گفت حتی علوم پس‌مدرن امری گواه این مدعاست.

سخن دوستم وادارم کرد تا گفته‌خود، و شاید حتی نوشته پوپر، را تکمیل کنم. بلی، درست است که جامعه، جهان، کائنات - خود هستی - پدیده‌ی بی‌نهایت مرموزی است، و میلیاردها همبستگی درونی آن را یکپارچه نگه داشته است. ولی تفاوت کلی است میان شناخت و پذیرش متواضعانه این مطلب و اعتقاد گستاخانه به‌این‌که بشریت، روح آدمی یا خرد قادر است جهان را سرتاسر بفهمد و آنرا شرح بدهد - و سپس نوعی بیش برای پیشبرد آن هم بتراشد. آگاهی از بستگی رویدادها به‌هم یک چیز است؛ و باور داشتن فهمیدن کامل چگونگی آن چیزی به‌کل دیگر.

به‌سخن دیگر: من، مانند پوپر، بر این اعتقادم که سیاستمداران، دانشمندان، مدیران بخش خصوصی، و دیگر مردم نباید به‌دام این گمان‌واهی بیفتند که آنها می‌توانند کل جهان را بفهمند و با اقدام واحدی آنرا تغییر دهند. کسی که در پی بهکرد جهان است باید در نهایت احتیاط و تیزحسی گام به‌گام پیش برود، و پیوسته مراقب حوادث ناشی از تغییرات باشد. در عین حال، به‌منظر من - و

شاید اینجا کمی با پوپر اختلاف پیدا کنم — باید از تمامی روابط متقابل جهانی که می توان به دست آورد آگاه بود، و فراموش نکرد که در ورای شناخت ما رشته بی انتهای روابط متقابل دیگر نیز هست. من در دوران نسبتاً کوتاه اقامت خود در دیار، به اصطلاح، سیاست عالی بارها به این نتیجه رسیده ام که این تنه راهی است که باید رفت. اکثر مخاطرات کنونی جهان و بسیاری از مشکلات آن را می توان — اگر روشن بین باشیم، اگر به جای منافع آنی و گروهی خود دست کم تا اندازه ای همبستگی و سبقت و فرارونده تر را در نظر بگیریم — به نحو ثمربخش تری حل و فصل کرد. این هشیاری، البته، نباید هیچ گاه به صورت اعتقادی گستاخانه و آرمانی درآید و در نتیجه گمان بریم که تنها ما حقیقت تمامی این همبستگیهای متقابل را می دانیم. بر عکس، هشیاری ما می باید از احترامی ژرف و فروتنانه به این همبستگیها و نظم مرموز آنها نشأت پذیرد.

## ۲

بحث نقش روشنفکران این روزها در کشور من بسیار داغ است: اهمیت این گروه چه اندازه است، چه خطری دارند، چقدر می توان آنها را مستقل گذاشت، چگونه و تا چه حد باید آنها را در سیاست راه داد. این گفتگو گاه آشفته می شود، چون که معنای واژه «روشنفکر» برای اشخاص مختلف متفاوت است. و این با آنچه من در اینجا گفتم ارتباط نزدیک دارد.

اجازه دهید، عجالتاً، تعریفی از روشنفکر پیش نهم. روشنفکر، در نظر من، کسی است که زندگی خود را وقف تفکر کلی به امور این جهان و بافتار گسترده تر چیزها می کند. البته روشنفکران تنها کسانی نیستند که به چنین کاری دست می زنند. اما آنها این کار را به صورت — جسارت نشود — حرفه ای انجام می دهند. یعنی، شغل عمده اینان مطالعه، تدریس، خواندن، نوشتن، نشر، و سخنرانی برای همگان است. این غالباً — ولی البته نه همیشه — آنها را پذیرای مباحث کلی تر می کند، و غالباً — البته نه همیشه — حس مسؤولیت بزرگتری برای وضعیت دنیا و آینده دنیا در آنها به وجود می آورد. اگر این تعریف روشنفکر را قبول داشته باشیم، نباید تعجب کنیم که بسیاری از روشنفکران به جهان زبان فراوان رسانده اند. روشنفکران، از آنجا که به طور کلی به امور جهان علاقه منداند، و بیش از دیگران از این بابت احساس مسؤولیت می کنند، گاهی دچار این وسوسه می شوند که جهان را یک واحد کل ببینند، آن را سر به سر توضیح بدهند و برای مسائلش راه حلهای جهانی بیابند. دلیل تمایل روشنفکران به ایدئولوژیهای کل گرا و علت تسلیم آنها به قدرت فریبی مهندسی اجتماعی کل گرا، معمولاً بی تابی ذهنی و میان برهای بیشمار فکری آنهاست. مگر پیشگامان مرام و مسلک نازی، بنیادگذاران مارکسیسم، و رهبران اولیه کمونیسم همه روشنفکران درجه یک نبودند؟ مگر تعدادی از دیکتاتورها، حتی بعضی از تروریستها — از سرکردگان بریگاد سرخ آلمان گرفته تا پل پات — در بدو امر روشنفکر نبودند؟ بگذریم از روشنفکران زیادی که، هرچند خود موجود و معرف دیکتاتوری نبودند، ولی بارها و بارها در برابر دیکتاتورها ضعف به خرج دادند، چرا که بیش از همه گرفتار این خیال و اهی بودند که دفع بلاهای بشر نوعی کلید جهانی دارد. و در توصیف همین



○ واسلاو هاول

پدیده بود که اصطلاح «خیانت روشنفکران» پدید آمد. مبارزه‌های ضد روشنفکری در کشور من همواره این قبیل روشنفکران را مد نظر داشته است. و سرچشمه این اعتقاد که روشنفکر موجودی خطرناک برای بشریت است نیز همین است.

لیکن هر که چنین ادعایی بکند در اشتباه است؛ و هر کس که بر اثر ضدیت مفرط با برنامه‌ریزی سوسیالیستی منکر هر گونه تفکر مفهومی بشود نیز در اشتباه است.

مغول نیست که فکر کنیم تمامی روشنفکران تسلیم آرمان‌پرستی، تسلیم مهندسی کل‌گرا، شده‌اند. چه بسیار روشنفکرانی که هم در گذشته و هم در زمان حال درست آن کردند که به نظر من می‌بایست می‌کردند: یعنی مسائل را در محتوایی فراختر دریافتند، به چیزها از زاویه جهانی نگریستند، ماهیت مرموز جهانشمولی را برشناختند، و متواضعانه بدان تن دردادند. احساس مسؤلیت فزونتر این روشنفکران در قبال جهان آنان را به اسارت نوعی ایدئولوژی درنیارود، بلکه آنها را با بشریت، با امیدهای بشریت، یکی ساخت. این روشنفکران همبستگی آدمهارا پایه نهادند، رواداری، مبارزه با زور و بدی را رواج دادند، حقوق بشر را پروراندند، و از بخش‌ناپذیری حقوق انسانها مدافعه کردند. اینها، خلاصه، بیانگر آنچه «وجدان جامعه» نامیده شده بودند.

اینهائند که در زمان خود ما وقتی مردم کشوری گمنام در گوشه‌ای از جهان تلف می‌شوند، یا وقتی کودکان از گرسنگی می‌میرند، یا کره زمین رو به گرمی می‌رود، یا چشم‌انداز زندگی غیرقابل تحملی در برابر نسلهای آینده می‌گشاید، بی‌اعتنا نمی‌نشینند. اینها به‌سرنوشت جنگلهای بکر در

سرزمینهای دور افتاده، به این که آدمیزاد منابع بازنیافتنی خود را به زودی از میان خواهد بُرد، به این واقعیت که خودکامگی جهانی در آگهیهای تبلیغاتی، نوعی مصرف گرایی، و نیز قهر و خشونت برنامه‌های تلویزیونی، سرانجام نژاد بشر را به حالت بلاهت کامل درمی آورد، اهمیت می دهند و نگران اند.

و اما تکلیف روشنفکران با سیاست چیست؟ در این زمینه هم سوء تفاهم زیاد وجود دارد. نظر من خیلی ساده است: هر جا به روشنفکران آرمان گرا برخوردید، بانگ خطر آنها را پشت گوش اندازید، و اگر وارد سیاست شوند، حرفشان را حتی کمتر باور کنید.

ولی نوع دیگر روشنفکران - آنهايي که به همبستگی همه چیز این جهان توجه دارند، آنهایی که با فروتنی، و نیز احساس مسؤولیت هر چه بیشتر، به جهان نزدیک می شوند، آنهایی که به خاطر آنچه نیک است دست به نبرد می زنند - به این روشنفکران با دقت تمام گوش دهید، خواه در مقام بسیار مورد نیاز منتقد مستقل، قدرت و سیاست را در آینه ادراک خود بازتابند، و خواه خود مستقیماً در سیاست درگیر باشند.

این دو نقش با هم تفاوت کلی دارد. حرف دوست من، تیموتی گارتن آش<sup>۵</sup>، که سالهاست درباره این امر با هم صحبت می کنیم، حتماً درست است. ولی این بدان معنا نیست که باید به بهانه آن که جای این گونه روشنفکران فقط در دانشگاهها یا در رسانه های گروهی است، پای آنها را از حیطه سیاست برید. من، بر عکس، عمیقاً اعتقاد دارم که هر چه مشارکت مستقیم این افراد در سیاست عملی بیشتر، جهانی بهتر به وجود خواهد آمد. سیاست طبیعتاً اشخاصی را وامی دارد تا به مطالب کوتاه مدت، و نه چیزهایی که صد سال دیگر روی می دهد، بپردازند، تا توجه خود را معطوف موضوعهای حائز اهمیت در انتخابات بعدی کنند، تا در عوض مصالح جامعه بشر علایق گروهی خود را در نظر گیرند، تا چیزهایی بگویند که به گوش همه خوش آید، و نه چیزهایی که مردم میل ندارند بشنوند، و تا حتی در برخورد با حقیقت هم دست از احتیاط برندارند. ولی اینها دلیل نمی شود که روشنفکران را از سیاست کنار گذاریم: بر عکس چالش این است که آنها را هر چه بیشتر به سیاست فرا خوانیم. برای تصمیم گرفتن درباره سرنوشت تمدن به هم پیوسته جهانی، کسی مجهز تر از کسانی که بیش از همه به ژرفای این همبستگیها واقف اند، بیش از همه بدانها حرمت می نهند، و بیش از همه با کل جهان برخورد مسؤول دارند؟

#### پانوشتها:

۱. برگرفته از *The New York Review*، مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۹۵.

2. Václav Havel

3. Carl Popper

۴. منظور جامعه باز و دشمنان آن است که به همت والای عزت الله فولادوند در چهار جلد به فارسی برگردانده شده است (انتشارات خوارزمی ۶۹-۱۳۶۴).

۵. Timothy Garton Ash، استاد تاریخ بالکان و اروپای شرقی در دانشگاه آکسفورد، کالج سینت انتونی.